

زبان فارسی و گویش های ایرانی

سال دوم، دوره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶، شماره پیاپی ۴

بررسی واژه‌های غریب و نادر گونه هروی کهن و کاربرد آنها در گویش معاصر هرات

دکتر محبوبه شمشیرگرها^۱ ✉

تاریخ دریافت: ۹۶/۲/۱۶

تاریخ پذیرش: ۹۶/۹/۲۸

چکیده

زبان فارسی نو کلیتی نمود یافته در همه متون و نوشته‌های فارسی نیست بلکه در پاره‌ای از حوزه‌های جغرافیایی با اندک تفاوت‌هایی در واژه، صرف و نحو و آوا، صورت‌های کاربردی گوناگونی پیدا کرده که اصطلاحاً به آنها «گونه‌های زبانی» می‌گویند. کشف ویژگی‌های زبانی هر یک از گونه‌های کهن و بازجست آنها در زبان متداول همان حوزه، از پژوهش‌های بایسته زبانی است. این مقاله کوششی برای نیل به این مهم در حوزه هرات و گونه هروی کهن است. از آنجا که طبقات/الصوفیه خواجه عبدالله انصاری کهن‌ترین، کامل‌ترین و گفتاری‌ترین متن باقی‌مانده از فارسی نوین حوزه هرات است، کشف ویژگی‌های زبانی آن می‌تواند نمایانگر مشخصات گونه هروی کهن باشد که این مهم در قالب اثری از نگارنده منتشر شده است. بازجست واژه‌ها و لغات نادری که در طبقات به کار رفته اما در فارسی معیار امروزی رواج ندارند، در میان واژه‌هایی که امروزه در هرات و شهرهای اطراف آن به کار می‌روند و تحلیل آنها، موضوع این نوشتار است که با استفاده از مطالعه کتابخانه‌ای و در مواردی محدود به کمک برخی شنیده‌های میدانی و به روش توصیف و تحلیل محتوا نگاشته شده است.

واژگان کلیدی: گونه هروی، گویش کهن هرات، گویش معاصر هرات، ویژگی‌های زبانی، واژه‌های نادر

✉ Mah.shamshirgarha@yahoo.com

۱. استادیار سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

۱- مقدمه

یافتن معنای واژه‌های غریب متون کهن فارسی در زبان و گویش‌های معاصر، در شناخت صحیح روند تحول تاریخ کاربرد واژه‌های زبان فارسی تأثیری بسزا دارد. شرایط به وجود آمدن اثر، به‌ویژه حوزه جغرافیایی و دوره زمانی شکل‌گیری آن اهمیتی فراوان دارد. صرف‌نظر از کلیت یکسان زبان فارسی، هر یک از متون متقدم، به حوزه جغرافیایی و دوره زمانی خاصی تعلق دارند. به عبارت دیگر، زبان فارسی نو یکسان در همه متون فارسی بازتاب نیافته، بلکه در برخی حوزه‌های جغرافیایی با گونه‌های گفتاری و محلی درآمیخته و برخی از واژه‌ها، ساخت‌ها و آواهای آن مناطق را با خود همراه کرده‌است. در نتیجه در حوزه‌های گوناگون، گونه‌هایی تازه پدید آمده که اصطلاحاً به آنها «گونه‌های زبانی» می‌گویند^(۱) و گاه از نظر واژه، صرف‌ونحو و آوا تفاوت دارند و این همخوانی‌ها و ناهمخوانی‌ها بخش مهمی از ویژگی‌های سبکی یک حوزه را در آن حوزه یا در روبرویی با حوزه‌های دیگر مشخص می‌کنند (صادقی، ۱۳۷۱: ۱۱۷؛ رواقی، ۱۳۸۳: پنج). براساس این ناهمگونی‌ها تاکنون برخی ویژگی‌های گونه‌هایی چون سیستانی، فرارودی، رازی، هروی و سورآبادی به دست آمده‌است (رواقی، ۱۳۸۷: ۲۲۲-۲۲۷).

کشف لغات غریب و نادر هر یک از گونه‌های کهن و جست‌وجوی آن در حوزه‌های زبانی می‌تواند به شناخت علمی ریشه‌های تاریخی لغات ناشناخته، تألیف علمی فرهنگ لغت، تألیف فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بازسازی واژه‌های فارسی، کاستن استفاده از لغات بیگانه، شناخت گونه یا سبک نوشته‌های امروزی فارسی، یافتن معنای لغات باقی‌مانده در لهجه‌های مختلف و در نهایت فهم روند سیر لغات و تاریخ زبان فارسی در حوزه‌ها و دوره‌های گوناگون کمک کند. این مقاله کوششی برای نیل به این مهم در حوزه هرات و گونه زبانی هروی کهن است. از آنجاکه *طبقات‌الصوفیه* خواجه عبدالله انصاری کهن‌ترین، کامل‌ترین و گفتاری‌ترین متن فارسی نوین به جا مانده از حوزه هرات است، زبان آن به‌عنوان نمونه‌ای درخور تأمل در این حوزه در نظر گرفته شده‌است. این مقاله با استفاده از مطالعه کتابخانه‌ای و در مواردی معدود به کمک داده‌های میدانی و به روش توصیف و تحلیل محتوا نگاشته شده‌است.

۲- پیشینه

به خواجه عبدالله انصاری و *طبقات‌الصوفیه* از چند منظر نگریسته‌اند. صرف‌نظر از پژوهشگرانی که خارج از قصد این نوشتار، به سرگذشت وی نظر داشته^(۲) یا محققانی که به مشرب

صوفیگری او پرداخته‌اند^(۳)، علی رواقی (۱۳۸۷: ۲۴۲-۲۶۰؛ آیت‌الله‌زاده شیرازی، ۱۳۷۵: سی‌وسه-شصت و هفت)؛ عبدالحی حبیبی (۱۳۴۱؛ انصاری، ۱۳۸۰: ۶۰۰-۶۹۰). محمدرور مولایی (انصاری، ۱۳۸۶: ۹۵-۱۳۷)، نجیب مایل هروی (۱۳۷۴: ۶۸-۷۳)، ایوانف^۱ (۱۹۲۳: ۱-۳۴ و ۳۸۲-۳۳۸) و لازار^۲ (۱۹۶۳: ۱۳۷-۴۰۰) به جنبهٔ زبانی طبقات انصاری توجه، و مختصر و پراکنده به ویژگی‌های زبانی آن اشاره کرده‌اند. رواقی پیرو تأکید بر وجود گونه‌های متفاوت در حوزه‌های زبان فارسی، به اختصاصات زبانی منحصر در طبقات به منزلهٔ متنی از گونهٔ زبانی هروی قائل است. حبیبی توضیحاتی دربارهٔ برخی واژه‌های متن طبقات در مؤخرهٔ تصحیح خود و نیز دو مقالهٔ برگرفته از آن داده و مولایی در مقدمهٔ طبقات/الصوفیه، مختصری از ویژگی‌های زبانی این متن سخن گفته‌است. همچنین ایوانف در مقاله‌ای مفصل، به بیان ویژگی‌هایی از لهجهٔ کهن هرات در متن مذکور پرداخته و لازار نیز ضمن بیان برخی ویژگی‌های آثار کهن زبان فارسی، به این کتاب مختصراً نظر داشته‌است. صرف‌نظر از این پژوهش‌های کوتاه و پراکنده، شمشیرگرها (۱۳۹۴) به این موضوع و از جمله، لغات نادر طبقات به طور مفصل اهتمام داشته‌است. در هیچ‌یک از پژوهش‌های مذکور، به‌علاوه توضیحات محمدآصف فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۲-۲۹۷) و نیز اشارات جزئی حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۰۰-۶۹۰)، به‌طور خاص به واژه‌های لهجهٔ هروی معاصر در مقایسه با کلمات و اصطلاحات کهن این حوزهٔ جغرافیایی توجه نشده‌است.

۳- واژه‌های غریب و نادر گویش کهن هرات

خواجه عبدالله انصاری از عالمان و صوفیان هرات است که آثاری چند از او به قلم خود یا شاگردانش به جا مانده‌است. زبان طبقات/الصوفیه، یکی از متون برجستهٔ به‌جامانده از حوزهٔ هرات در قرن پنجم (دورهٔ اول فارسی دری)، مهم‌ترین و پایه‌ای‌ترین اثری است که می‌تواند ویژگی‌های زبان کهن و یا گونهٔ زبانی قدیم هرات را نشان دهد.

شمشیرگرها (۱۳۹۴) ویژگی‌های زبانی این متن را در چهار بخش صرفی و نحوی، واژه‌ای، آوایی و معنایی بررسی کرده‌است. فصل دوم کتاب، به واژگان غریبی اختصاص یافته که در طبقات به کار رفته اما در فارسی معیار امروزی رواج ندارند. پس از استخراج این واژه‌های «نادر»، سعی شد با تتبع در برخی فرهنگ‌ها نظیر ذیل فرهنگ‌های فارسی^(۴)، لغت فرس، صحاح‌الفرس، مجموعه‌الفرس، مجمع‌الفرس، برهان قاطع، تاج‌المصادر، فرهنگ جعفری،

1 . Ivanow, Vladimir Alekseevich

2 . Lazard, Gilbert

فرهنگ رشیدی، *غیاث‌اللغات*، واژگان متروک زبان فارسی و نیز توضیحات انتهایی کتاب *طبقات‌الصوفیه* چاپ کابل، به کوشش عبدالحی حبیبی و نیز تصحیح محمدرور مولایی، تاریخ ادبیات فارسی ناتل خانلری و مقاله ایوانف، معانی این واژه‌ها و اصطلاحات ارائه شود^(۵). جست‌وجو برای یافتن این واژه‌های غریب - صرف‌نظر از آنکه معنای مشخصی از میان فرهنگ‌های کهن، برای آنها به دست آمده یا نه - در میان واژه‌هایی که امروزه در هرات و شهرهای اطراف آن به کار می‌روند و نیز مقایسه و تحلیل آنها، موضوع این نوشتار است.

۴- منابع بررسی‌شده درباره گونه زبانی معاصر هرات

برای یافتن واژه‌های نادر طبقات در گونه زبانی معاصر هرات و شهرهای اطراف آن در افغانستان، از چهار منبع مهم لغات *زبان گفتاری هرات*، و *فارسی هروی: زبان گفتاری هرات*^(۶) از محمدآصف فکرت، *لغات عامیانه فارسی افغانستان* از عبدالله افغانی‌نویس و فرهنگ گویشی *خراسان بزرگ* از امیرحسین اکبری شالچی بهره بردیم.

تأکید اولیه بر فارسی هروی؛ زبان گفتاری هرات قرار گرفت. زیرا چنان‌که محمدجعفر یاحقی در ابتدای اثر بیان می‌کند، نویسنده در این کتاب با «گردآوری کمیت درخوری از واژه‌های رایج در هرات امروز و پی‌جویی برخی از این واژه‌ها در پاره‌ای از متون مشهور منطقه هرات، یعنی *الابنیه عن حقایق الادویه*، *طبقات‌الصوفیه*، *کشف‌الاسرار* و *ارشادالزراعه* و همچنین در پهنه شعر فارسی، پژوهش سزاوار در این لهجه اصیل و توانا به عمل آورده است» (فکرت، ۱۳۷۶: دیباچه). در کنار این کتاب و نیز فرهنگ گویشی *خراسان بزرگ* که به واژه‌های رایج امروزی می‌پردازند، به *لغات عامیانه فارسی افغانستان* نیز بیشتر از آن جهت مراجعه شد که طبق آنچه در پیشگفتار آمده، برخی کلمات و اصطلاحات مندرج در آن، مدتی است روایی ندارند. به بیان حسین فرمند «شمار زیادی از واژه‌ها، ترکیب‌ها و عبارتهای عامیانه پس از زمانی زیست و زندگی، از رونق افتاده و در غبار فراموشی فروخته‌اند که نمی‌توان این بی‌توجهی را سراسری دید و بی‌اهمیت پنداشت» (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: پیشگفتار). نویسنده کتاب به این واژه‌ها نیز توجه کرده‌است.

قبل از پرداختن به محتوای اصلی مقاله، توجه به دو نکته ضروری می‌نماید:

- این فرهنگ‌ها به‌ویژه فارسی هروی «دربدارنده لغات گفتاری شهر هرات» اند (فکرت، ۱۳۵۵: ۱۲). به تعبیر دیگر، آن‌چنان‌که در مقدمه این منابع به نحوی بیان شده منظور گردآورندگان، جمع‌آوری واژگانی است که مردم کوچه و بازار به صورت گفتاری و متداول به

آنها سخن می‌گویند، نه لغاتی که صرفاً به حوزهٔ ادبی و علمی زبان اختصاص دارند، که این ویژگی با خصوصیت *طبقات/الصوفیه* که متنی به زبان گفتاری است، کاملاً تناسب دارد.

- نمی‌توان و نباید به درستی و قطعیت، بین شهر هرات و شهرهای دیگر افغانستان و بلکه گسترهٔ خراسان و زبان فارسی دری مرز زبانی مشخصی ترسیم کرد. هیچ‌یک از منابع مذکور نیز از چنین تقسیم‌بندی دقیقی سخن نگفته‌اند. چنان‌که یاحقی نیز بر آن است که نباید این نکته را از نظر دور داشت که واژه‌ها و خصایصی را فکرت در فارسی هروی؛ زبان گفتاری هرات به‌عنوان لهجهٔ هرات نام برده که متعلق به قلمرو گسترده‌ای از خراسان قدیم و امروز است و بعدها در دیگر شهرهای ایران هم روایی یافته و هنوز هم نشانه‌های آن در فارسی کنونی آشکار است. بنابراین بسیاری از این واژه‌ها که در تحقیق فکرت به گویش مردم هرات نسبت یافته در لهجهٔ دیگر شهرهای خراسان و سایر نقاط ایران و افغانستان و تاجیکستان هم بیش‌و کم رایج است. بدون اینکه این روایی به اهمیت و اصالت لهجهٔ هرات به‌عنوان یکی از مهم‌ترین و کهن‌ترین شهرهای خراسان آسیبی وارد آورد (همان، ۱۳۷۶: دیباچه). به همین ترتیب در مقدمهٔ دو اثر دیگر نیز اشاره شده که واژه‌ها و اصطلاحات مندرج در آنها به غالب مناطق و گویش‌های دری افغانستان و اساساً خراسان بزرگ^(۷) تعلق دارد. در این نوشتار، *طبقات/الصوفیه* با تصحیح محمدسرور مولایی مبنای پژوهش و ارجاع است.

حال متن اصلی نوشتار که سعی آن بازنمایی واژه‌ها و تعابیر نادر و غریب گونهٔ زبانی کهن هرات موجود در *طبقات/الصوفیه* است که در گویش معاصر این حوزه، همچنان کارایی دارند. این کلمات و اصطلاحات به ترتیب حروف الفبا آمده‌اند:

▪ آب [āb]

- ترسم که ... آب بندگی پیش روزآزادی ببردم. ۱۷۶
این واژه در *طبقات*، همانند برخی متون کهن دیگر فراوان به معنای «آبرو» به کار رفته که اکنون نیز به این معنا در هرات و برخی شهرهای دیگر افغانستان رواج دارد.
آب = عزت و آبرو، شرم و حیا (همان: ۶۰)

▪ آفتاب‌زرد [āftābzard]

- روزی نزدیک نماز شام رسیده‌بود، آفتاب‌زردی بگاه، کسی نرسیده، وی نیت روزه کرد، تا آفتاب‌زرد بیگاه مهمان در رسید. ۵۲۸

آفتاب زرد هنوز در بیان موقع نزدیک غروب به کار می‌رود (همان: ۲۹۸).

▪ اسپردن [esparidan]

- چون نیکو و خوش و خنک و سعادت روزگار او که به ابتدای ارادت با جوار صحبت و تازگی و صفای وقت برود از دنیا، که در دیردرنگی تغییر احوال می‌افتد و در صفا کدر می‌اسپرد. ۱۷۲
در برهان قاطع ذیل این کلمه آمده‌است: «همان 'سپردن' است. بکسر اول معروفست که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه‌نشینی و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست. و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی 'طی کردن' و 'راه رفتن' بود و به این معنی بفتح اول و ثانی هم آمده‌است». اما ظاهراً در اینجا هیچ‌یک از این معانی مناسب نیست. در لهجه هراتی معاصر، صورتی از این کلمه در واژه 'اسپره/ espara' به معنای پریشان و سرگردان (فکرت، ۱۳۵۵: ۸) و نیز به معنای سرسام (همان، ۱۳۷۶: ۶۵) هست که شاید بتوان ریشه آن را در این کلمه جست.

▪ اشمنده [ašmande(a)]

- تو بنده وقتی و عارف اشمنده وقت. وقت جام اوست و او اشمنده وقت. ۳۱۹
به معنای آشامنده (صفت فاعلی) از «اشمیدن = آشامیدن» (رواقی، ۱۳۸۱: ۲۶)
حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۵۷۲) این واژه را به صورت «آشمنده» ثبت کرده و تعبیر «آشمنده وقت» را به معنی «نوشنده وقت» دانسته و نوشته در کشف/الاسرار نیز وارد است: آشمنده شراب دوستی از دیدار بر میعاد است. «شمیدن» به همین معنا هنوز در هرات معمول است. «بشم» یعنی «بیاشام» و «شمید» یعنی «آشامید» (فکرت، ۱۳۷۶: ۲۹۸).

▪ ای [i]

- هرکه امروز به او مشغول، ای فردا درو مشغول و هرکه امروز ازو مشغول، ای فردا ازو مشغول ای محجوب. ۲۲۸
«این کلمه در پارسی باستان -aita- به معنی صفت اشاره «این» است و در اوستایی نیز به صورت -aēta- وجود دارد. در پهلوی دو صورت -ē- و -ē- مکرر آمده‌است که گاه به مفهوم کلمه اشاره و گاهی به جای 'یعنی' به کار می‌رود. در فارسی دری و همچنین عربی، تنها معنی ثانی از آن اراده می‌شود و بیشتر در ترجمه‌های قرآن آمده‌است. این کلمه از اواخر قرن ششم هجری متروک ماند. این کلمه در طبقات هم به ندرت به کار رفته، البته کلمه 'یعنی' نیز همزمان و بسی بیشتر به کار رفته‌است» (خانلری، ۱۳۸۲: ۲: ۳۲۳).

به نظر می‌آید کاربرد «ای» در این جملات، در معنایی مترادف با «این» یا «او» و به‌عنوان ضمیر شخصی باشد. این کلمه در حال حاضر نیز در همین معنا به کار می‌رود: ای بر= این طرف، این ور، این سو (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۳۵).

▪ بتر [batar]

- هیچ‌چیز نیست در گناه بتر از حقیر داشتن آن. ۱۸۵
این کلمه بدتر است و پس از ادغام دو حرف هم‌مخرج به وجود آمده. در طبقات ادغام دو حرف هم‌مخرج و همسان فراوان هست، مانند: هیچ‌چیز/ هیچ‌چیز؛ درست‌تر/ درست‌تر؛ دوست‌تر/ دوست‌تر؛ بدتر/ بتر.
این کلمه همچنان در افغانستان کاربرد دارد (فکرت، ۱۳۷۶: ۷۳).

▪ برپای [barpāy]

- در نماز باد سموم او را بسوخت. مرده برپای بماند یکسال و برپای بپوسید. ۷۷
اکنون «ورپا» گویند یعنی «ایستاده» (همان: ۲۹۸).

▪ بیغار [bayqār]

- تا وی را بگویم و بیغار کنم. ۱۸۷
- این نه کرامت است این در علم تصوف بیغار است. ۴۶۵
این واژه در طبقات یک بار به صورت مفرد و یک بار در صورت فعلی به کار رفته که در فارسی معاصر افغانستان نیز چنین یافت شد:
پیغور (بیغاره) طعنه و سرزنش؛ پیغور دادن = طعنه زدن (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۱۰۲)
حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۵۹۹) نیز «بیغار» و «بیغاره» را که فرهنگ‌نویسان به معنی سرزنش و استهزا و ملامت و طعنه ضبط کرده‌اند، همان «پیغاره» به «پ» فارسی می‌داند. او می‌گوید «پیغور» در پشتو تاکنون به کسر اول و یای مجهول و غین مضموم و واو مجهول، به معنی طعنه و ملامت است و این کلمه در ادبیات هزار سال مکتوبهٔ پشتو مستعمل و موجود است. در اوستا paitigār نزدیک به همین معنی است.

▪ پای‌افزار [pāyafzār]

- پای‌افزار در پای کرد و آمد با هری. ۵۳۳
اکنون «پیزار» گویند به معنی «کفش» (فکرت، ۱۳۷۶: ۲۹۹).

▪ پای تاوه [pāytave]

- وقتی در مسجد شهر ری پای تاوه‌ای خواست، کسی دبیقی فرا وی انداخت. ۲۳۰
اکنون پاتاوه گویند (همان: ۲۹۹). به معنای پارچه‌ای است از نخ‌های پنبه‌ای، پشمی یا
ابریشمی که پاها را با آن می‌پوشانند.

▪ پشتهی داشتن [pošti dāštan]

- دانی که کریم است به او نازی، دانی که بارتست به او پشتهی داری. ۲۴۳
به معنای حمایت شدن و تکیه بر کسی داشتن و اعتماد کردن بر اوست که امروزه نیز رواج
دارد (همان: ۳۰۴).

▪ تاسا [tāsā]

- ام تاسا بگرفت مرا پیش خود بر سه روز بزیست. ۵۳۰
رواقی (۱۳۸۱: ۱۰۵) ضمن بیان صورت‌های کاربردی مختلف این واژه؛ تاسا آمدن، تاسا
گرفتن، تاسا شدن، تاسائین کردن: اندوهگین و ملول شدن، دچار غم و اندوه شدن، تاسه را
مشتق از تاسیدن و آن را به معنای کلی «سختی و اضطراب» می‌داند که نمونه‌ای از آن در
ترجمه و قصه‌های قرآن نیز به چشم می‌خورد.
حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۰۷) نیز این واژه را به معنی اضطراب و اندوه و بی‌قراری و ملال
دانسته‌است. ترکیبات زیر از این کلمه در طبقات دیده می‌شود:

تاسا آمدن [tāsa āmadan]

- ار خلق به یک بار بمیرد، مرا تاسا نیاید و وحشت نگیرد. ۳۰۴

تاسا شدن [tāsa šodan]

- چون برگردد از آن تاسا شود. ۱۷۱

تاسا گرفتن [tāsa gereftan]

- هیچ ندانم جز زانکه ها مرا هان اندک دیدی در راه، گویم مگر تاسا بگرفت، وحشت آمد
برگشتی! ۲۱۸

- مرا از همراهان در سفر تاسا بگرفت. ۴۰۷

به نظر می‌رسد «تاسیدن» و «وا تاسیدن» که در بیشتر گویش‌های ایرانی وجود دارد
صورتی از همین کلمه، به معنای احساس خفگی و بیماری و ضعف کودک از شدت گریه
بسیار باشد. همچنین در گونه معاصر خراسانی معنای ترسیدن و هراسیدن نیز از این کلمه

برمی‌آید (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۹۸). شاید «تاسیدن» به معنای «فاسد شدن و گندیدن» که امروزه در هرات به کار می‌رود صورتی از همین کلمه باشد (فکرت، ۱۳۷۶: ۸۵).

▪ تربند [tarband]

- باران دراستاد و گفت: عطا، تا تربند بمر و که تا نتربند بنه باید شد. ۳۱۵
رواقی نسبت به معنای این کلمه اظهار بی‌اطلاعی می‌کند و طبق بررسی‌های فعلی، کاربرد آن را در فارسی منحصر به همین جمله می‌داند. اما به نظر مولایی این کلمه مرکب است از «تر = خیس» و «بند = باشند». به همین ترتیب «نتربند» نیز از ترکیب «نه + تر + بند» به معنای «خیس نشده باشد» است. امروزه در افغانستان به جای «خیس»، از واژهٔ «تر» استفاده می‌شود. به نظر می‌رسد کاربرد چنین ترکیبی با سیاق زبان طبقات تناسب دارد. دلیل این مدعا معنای واژه «تربند» است که در عصر حاضر به کار می‌رود؛ هرچند به نظر نمی‌رسد این معنا در جملهٔ طبقات صحیح باشد:

تربند = پارچه‌ای که آن را تر کنند و به جای ضرب خورده نهند (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۱۱۴).
درمان اولیهٔ جراحت و ضرب‌خوردگی، پیچیدن پارچهٔ خیس (فکرت، ۱۳۷۶: ۸۷).

▪ تلاو [talāv]

- فرمود تا وی را بگرفتند و به تلاو بردند. ۵۲۱
امروزه «تلاو» به همین صورت، نام روستایی در هرات است (همان: ۲۹۹).

▪ جتی‌گری کردن [? Kardan]

گدایی کردن؛ در یوزگی کردن؛ قس: درخواست کردن؛ ریشه پارسی باستان gad/ jad (رواقی، ۱۳۸۱: ۱۱۹).

- شیخ وی را گفت: احمد، این بار که به من آیی در راه جتی‌گری مکن. ۲۱۴
- من این جتی‌گری بحرفت که اکنون آمده نمی‌شناسم. ۵۲۹
«در گویش‌های جنوب شرقی زبان تاجیکی و گویش‌های تاجیکی بدخشان، واژهٔ attičati/č به معنای هرزه، بیهوده، ولگرد و بی‌نظم و ترتیب است. در زبان گفتاری هرات نیز «جتگیری / jatgīri؛ جتگری» کنایه از سلوک ناهنجار است» (قاسمی، ۱۳۸۴: ۴۷).
حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۱۲) نیز ذیل این کلمه پس از بحث دربارهٔ صحت «جتی‌گری»، «چتی‌گری» و «جستی‌گری»، نهایتاً در جملهٔ اول، جستی‌گری (جستن+گری) به معنی

دریوزه‌گری و چیزی خواستن و در جمله دوم، چتی‌گری به معنی وارستگی و درویشی و فتوت و جوانمردی را برگزیده‌است. به نظر او چون در جمله دوم معنی جستی‌گری مطابقتی ندارد پس باید همان چتی‌گری درست باشد.

کاربرد این کلمه در گونه معاصر هرات، بدین معانی رواج دارد:

جتگری = شطاحی و بیحیایی (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۱۴۵)

جتگری = بی‌حیایی و بی‌چاک و دهن بودن (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۰۴)

جت = ۱. نام یک قوم ۲. کنایه از سلوک ناهنجار و غوغاگری کسی / جتی = جنگی، نوعی

خروس کوچک (فکرت، ۱۳۵۵: ۴۹)

جتگیری، جتگری = کنایه از سلوک ناهنجار (همان، ۱۳۷۶: ۹۴).

همچنین امروزه در نواحی‌ای از افغانستان «چتی» نیز به معنای ۱. فضول و بی‌معنی و ۲.

بی‌سبب و ناحق به کار می‌رود (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۱۷۳؛ اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۱۷).

▪ جرکردن [jar kardan]

- وی گفت که می‌خواستیم که کتاب نهج‌الخاص از وی بشنوم وی گفت جرکردست یعنی دشوارست و اکنون وقت تنگ است ترا اجازت دادم. ۵۴۱

حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۱۱) این واژه را به صورت «جرکراست» ضبط کرده و در توضیحات پس از بحث اختلاف نسخ ضبط «جر کرده‌است» را افضل دانسته. چه «جر» اصطلاح فارسی‌زبانان افغانستان و به معنی پیچیده و دشوار است و جرکردن، پیچیده و دشوار ساختن است. «جر شدن» پیچیده و دشوار شدن چیزی را گویند. وقتی کلاوه‌تار آنقدر با هم پیچیده شود که باز کردن آن دشوار باشد می‌گویند «جر شد»؛ همچنین گاهی دشواری و پیچیدگی کار را گویند. ولی این معنی را فرهنگ‌نویسان در معانی جر ضبط نکرده‌اند. رواقی (۱۳۸۱: ۱۱۹) نیز آن را به صورت «جرکرد» و به معنای دشوار و سخت ثبت و همین مثال را برای آن آورده‌است.

«جر» اکنون به معنای ۱. ژرفی کنار راه؛ ۲. جای عمیق؛ ۳. زمین کنده برای کشیدن آب مرداب؛ خندق کم‌عمقی که برای رفع نم و رطوبت است؛ ۴. پیچیده و سر درگم؛ ۵. صدای بچه‌ها در زمان رسیدن به محل بازی؛ ۶. صدای بال تیهو در زمان پریدن به کار می‌رود (فکرت، ۱۳۵۵: ۵۰؛ اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۰۴). همچنین «جر کردن» به معنای جهر کردن و سماع صوفیانه (فکرت، ۱۳۷۶: ۹۴) و تصاحب کردن (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۱۴۶) آمده که به نظر می‌رسد هیچ‌یک در طبقات نباشد.

▪ جرّه [jarre(a)]

- خواهی جرّه بر سنگ زن خواهی سنگ بر جرّه. ۲۴۹

جامی به جای هر دو، سبوی آورده و ایوانف آن را «جرّه» خوانده‌است. معنای این کلمه، کاسه و پیاله است که حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۱۱) تعبیر خواهی جوم بر سنگ زن خواهی سنگ بر خوم زن را صحیح‌تر دانسته. به هر روی، «جرّه» در این متن به فتحه اول و ثانی مشدد به معنای خمچه و سبو و معرب آن جرق است. «جرّه» در گویش معاصر هرات، به معنای تنها و مجرد است (فکرت، ۱۳۷۶: ۹۵) که ربطی با معنای فوق ندارد. اما شاید با آنچه امروز در هرات به معنای چوب بلندی که در جشن‌ها و مراسم باشکوه نوروز استفاده می‌شود مرتبط باشد.

▪ جنگ‌گری [jang gari]

مشتق از «جنگ»: پهلوی jang، فارسی میانهٔ مانوی jnng بر خورداری از صفت مخاصمه و جنگجویی را می‌گویند (رواقی، ۱۳۸۱: ۱۳۲).

- شیخ‌الاسلام گفت: این نه آنید و آن نه این، نقار نه جنگ‌گری را می‌گویند که آنید که با

یکدیگر گویند که کن و مکن. ۲۵۶

اکنون در هرات «جنگره»، جنگجوی و بهانه‌جوی را گویند که در پی بهانه باشد تا جنگ

کند (فکرت، ۱۳۷۶: ۲۹۹).

▪ جولاه [jowlāh]

- گفتند جولاهی آمده ما را از درویشی بیرون نهد. ۵۲۷

این واژه در فرهنگ جعفری «معروف و عنکبوت» معنا شده و حمیدیان در توضیح آن در پاورقی آورده منظور تویسرکانی از معروف بافنده است (تویسرکانی، ۱۳۶۲: ۱۳۵). «جولاه» گذشته از عنکبوت، نام بیماری است مخصوص تاک و درختان، همچنان به معنای بافنده به کار می‌رود (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۱۰).

▪ خرز موزه کردن [xarz-e-muze(a) kardan]

- گویند از بهر آنرا خراز گویند که خرز موزه می‌کرد. ۲۴۰

در *غیاث‌اللغات* ذیل «خرز» آمده: بالفتح و زای معجمه، موزه فروختن. و بالضم درزهای مشک و موزه. و بالفتحین مهره‌ها (رامپوری، ۱۳۷۵: ۳۲۷). خراز به معنی دوزندهٔ مشک و موزه است و به نظر می‌رسد این تعبیر به معنای دوزندهٔ موزه باشد (مولایی، در انصاری، ۱۳۸۶: ۶۷۳).

«موزه» به معنای چکمه همچنان روایی دارد (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۸۲)، اما با توجه به اطلاق خراز در فارسی به کسی که مهره به رشته کشیده را می‌فروشد و نیز رواج «موره» به معنای مهره در فارسی معاصر (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۷۶)، به نظر می‌رسد صورت صحیح‌تر این تعبیر «خرز موره کردن» به معنای به رشته کشیدن مهره باشد. چنان‌که «خر موره» به معنای مهره بزرگ و کم‌قیمت، در افغانستان امروز متداول است (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۲۲۳).

■ چم [čam]

- شیخ ابوالحسین جهضم را پسری رسید نه به چم و پدر از وی به رنج می‌بود. ۵۲۴
حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۱۴) «نه به چم» را به معنای مفسد و فاسق می‌داند. از نظر او این کلمه مرکب است از «به» و «چم» که معنای آراستگی و نظام و نیز مکر و حيله از آن برمی‌آید. جامی آن را «هنجار» معنی کرده‌است. این کلمه اکنون نیز در هرات با معنایی معادل هنجار و نظام به کار می‌رود (فکرت، ۱۳۷۶: ۲۹۹).

■ خشک شدن زبان

- در ساعت زبان وی خشک گشت و گنگ. ۱۷۹
همچنان در هرات با معنای «لال شدن» به کار می‌رود (همان: ۳۰۰).

■ دشخوار [došxār]

- بر دل بوجعفر بگذشت که او بر اسب بود چه داند که ایدر فرا چون است یعنی از دشخواری. ۴۰۲
مرکب از «دش» پیشوند و «خوار». در پهلوی duš-xwār ضد «خوار» به معنای سخت و مشکل. شکل نخستین این کلمه کم‌کم متروک شد و به صورت «دشوار» به کار رفت (خانلری، ۱۳۸۲، ۲: ۲۵۰). این کلمه در خراسان به همین معنا کاربرد دارد (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۵۶).

■ ده [deh]

- چوبی بر سر خر زد. خر روی بازپس کرد و به زبان فصیح گفت: ده، بر دماغ خود می‌زنی. ۴۷۱
ذیل مدخل «دهید» در برهان (۱۳۶۲، ۱: ۹۰۶) آمده‌است: «به کسر اول بر وزن کلید، امر به دادن باشد یعنی 'بدهید' و امر به زدن هم هست یعنی «بزنید». جز طبقات، نمونه‌هایی از این فعل در متون کهن از قبیل شاهنامه و تاریخ بیهقی مشاهده می‌شود. این فعل همچنان به معنای فعل امر «زدن» در خراسان استفاده می‌شود (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۲۸۳؛ اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۶۶) که البته فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۰) بیشتر کاربرد آن را در لهجه کابل و توابع معمول می‌داند. با

بررسی‌های اخیر، محرز است که این کلمه با همین معنا کاربرد گسترده‌ای در بسیاری از زبان‌ها و گویش‌های ایرانی داشته و دارد. اسفندیار طاهری (۱۳۹۱: ۸۰-۷۹) ضمن بررسی ریشه‌شناختی چند واژه از لری بویراحمدی از کاربرد این کلمه در اصل به معنای «زدن، کشتن» و در حال حاضر، به معنای «زدن» سخن گفته و نمونه‌هایی از ساخت فعل‌های مرکب از آن در لری بویراحمدی ارائه داده‌است.

این فعل از ریشهٔ باستانی dā است که بازماندهٔ آن به‌ویژه در زبان‌های ایرانی شرقی و برخی گویش‌های شمال غربی وجود دارد. برخی نظیر چونگ، این ریشه را به معنای زدن و ابوالقاسمی، آن را از dā به معنای بریدن دانسته‌اند^(۸).

رواقی (۱۳۸۱: ۱۵۴) در نظر گرفتن مصدر «دهیدن» را برای این فعل صحیح نمی‌داند. به اعتقاد او مصدر این فعل همان «دادن» است. چنان‌که در فرهنگ‌های معاصر نیز اثری از فعل «دهیدن» به این معنا یافت نمی‌شود. طاهری نیز با اشاره بر نبود ساختی از مادهٔ ماضی این فعل در فارسی، نظر به ریشهٔ ایرانی باستان و صورت لری بویراحمدی، dād را به‌عنوان مادهٔ ماضی محتمل آن می‌داند.

▪ رباط زنگی [rebāt-e-zangi]

- ابراهیم رباطی شاگرد ابراهیم ستنبه‌اید، طریقت توکل از وی گرفته و به در رباط زنگی زاده در گورست به هرات. ۱۸۷
«رباط زنگی» تاکنون در هرات وجود دارد و به آن «رباط سنگی» هم می‌گویند (فکرت، ۱۳۷۶: ۳۰۰).

▪ روستره [rusotre(a)]

- پیوسته لت داشتی در دست، و روستره‌ای بر میان آن بسته. ۳۵۴
جامی این کلمه را به معنی «رویمال» آورده‌است. از نظر حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۲۶) املائی آن در یکی از نسخه‌ها «روی‌ستره» (مرکب از روی + ستره) است که تاکنون در پشتو و فارسی افغانستان به معنی صاف و پاکیزه مستعمل و «ستره‌گی» اسم‌مصدر آن هم زنده است. این کلمه به معنی روی‌پاک و رویمال و دستمال است که بدان روی پاک می‌کنند. فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۰) نیز کاربرد واژهٔ «ستره» در هرات و کابل را به همین معنا تصدیق می‌کند.

▪ زینه [zine(a)]

- در حجرهٔ او زینه‌ای بود و بران زینه درکی بود. ۴۲۸

به معنای «پله» است (مولایی در انصاری، ۱۳۸۶: ۶۷۸). در افغانستان و برخی شهرهای خراسان بزرگ، هنوز به پله و نردبان، زینه می‌گویند (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۱۸۵). گاهی نیز این کلمه به صورت «زینه پایه» و به معنای نردبان به کار می‌رود (فکرت، ۱۳۷۶: ۱۲۵).

▪ سبیل کردن [sabil kardan]

- همه سبیل و وقف کردم بر درویشان و کنیزک آزاد کردم و کوشک سبیل کردم. ۵۰۶
این تعبیر به معنای وقف کردن و بخشیدن است که با معنای کنونی این کلمه در افغانستان بی‌مناسبت نیست.

سبیل شدن = مال کسی بی‌صاحب شدن (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۳۲۴).

▪ سٔ [ast-]

- شبی آواز طرکست آمد. ۴۸۹

پسوندی است که در لهجهٔ هروی معمولاً به پایان نام‌آواها افزوده می‌شود و معنی بلندی، شدت و ناگهانی بودن صدا را می‌دهد. این پسوند در لهجه‌های خراسانی و از جمله، منطقهٔ هرات کاربرد داشته و امروزه نیز بقایایی از آن باقی مانده و استعمال می‌شود (مایل هروی، ۱۳۷۴: ۶۸). در طبقات نیز این پسوند در واژه «طرکست» آمده‌است. حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۳۵) نیز آن را اسم صوت می‌داند که در آواز شکستن باقلی خشک استعمال شده‌است: «آن را ترک ترک گوییم به فتحین، و برهان طراق و طراک را به همین معنی آورده‌است. طرکیدن و طراق نیز که در کشف‌المحجوب و تاریخ بیهقی به کار رفته ظاهراً از همین کلمه است». ظاهراً کلماتی نظیر «جرقست» به معنای دوام صدای شکستن چوب و «جرت» به معنای صدای یکنواخت باران شدید (فکرت، ۱۳۷۶: ۹۵) از این نوع اسم صوت‌اند.

▪ ستان [setān]

- به یک سو باز شد و ستان بازافتاد. ۱۵۹

به کسر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند (برهان، ۱۳۶۲: ۲، ۱۰۹۷). حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۲۹) نیز آن را به پشت بازخفته معنا کرده‌است، چراکه در سنسکریت «اوتان» بر پشت خوابیدن است و «سه» مزید مقدم، به معنی «با» و «مع» است. فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۰) تلفظ این کلمه را در حال حاضر در هرات به صورت «راستون = راستان» بیان کرده‌است. علت تفاوت جزء اول در شکل کهن و امروز این کلمه مشخص نیست.

▪ طزر [tazar]

- از زیر طزر پاره‌ای کاغذ فروافتاد. ۵۱۷

این واژه در فارسی باستان به صورت tačara آمده است که نام کاخ اختصاصی داریوش در تخت جمشید و به معنای خانه و معبد بوده و به صورت تجر به فارسی رسیده است. احتمال می‌رود طزر به صورت معرب تزر یا تجر، گونه‌ای گویشی از همین واژه باشد. به هر روی، این کلمه به معنای خانهٔ زمستانی است (حبیبی در انصاری، ۱۳۸۰: ۶۳۶).

فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۱) نیز برای «طزر» معنای دیگری در نظر گرفته و در مقایسه با واژه‌ای معاصر در هرات، آن را صحیح می‌داند. او معتقد است این کلمه با تلفظ tajir هنوز در زبان گفتاری هرات به معنای نوعی خیمه که در محلی کشند و آن را به شخص یا گروهی خاص اختصاص دهند کاربرد دارد. این عبارت نیز با معنای مذکور تناسب بیشتری دارد.

▪ طوطک [tutak]

- وقتی طوطکی بمرده بود. ۳۸۲

این کلمه در گویش دهاتی هرات در معنی مصغر طوطی به کار می‌رود (همان: ۳۰۱).

▪ قوت نخوردن [qut naxordan]

- از بغداد قوت نخورد. از انطاکیه ویرا سویق می‌آوردند، آن می‌خورد. ۱۹۱
در گویش هراتی امروز، «قوت نخورد» یعنی «هیچ نخورد» (همان‌جا).

▪ کاردگر [kārdgar]

- بوبکر کاردگر گوید ... ۴۳۶

جامی به جای آن «سکاک» آورده و مقصود کسی است که کارد سازد یا فروشد (حبیبی در انصاری، ۱۳۸۰: ۶۴۰) که هنوز نیز رایج است:
کاردگر = کسی که پیشه‌اش ساختن چاقوست (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۲۹). کسی که کارد و شمشیر می‌سازد (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۴۳۸).

▪ کرا کردن [kerā kardan]

- از او دو سخن دارم مه که کرا کند. ۴۸۱

«کرا» به معنای ارزش و اهمیت و «کرا کردن» به مفهوم ارزش و اهمیت داشتن است (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۲۹). این اصطلاح که در تاریخ بیتهقی نیز وجود دارد، در برخی گونه‌ها

نظیر برخی مناطق جنوب شهر تهران و گویش‌هایی نظیر لری به کار می‌رود. فکرت (۱۳۷۶: ۱۵۴) از کاربرد این اصطلاح با همین معنا در لهجه امروز هرات سخن گفته‌است.

▪ کفج و کدو [?o-kadu] (?)

– ار علم توحید صرف باید آنک بگفتم، و ار علم کفج و کدو می‌باید، فردا بوسعد آید شما را بگوید. ۴۹۵

این کلمه در *طبقات‌الصوفیه*، در اصطلاح «کفج و کدو» به کار رفته که رواقی (۱۳۸۱: ۲۸۵) آن را به معنای چیزهای بی‌فایده و مبتذل؛ آسمان و ریسمان؛ چرند و پرند؛ از این در و آن در دانسته و تنها همین مثال را برای آن ذکر کرده‌است.

از نظر حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۴۵) نیز ظاهراً «کفج و کدو» تعبیری است از چیزهای واهی و باطل و طماعی و شکم‌پرستی. این اصطلاح ادبی طوری که در عصر جامی بوده در عصر انصاری نیز قرن‌ها قبل در هرات قدیم‌تر به کار می‌رفته‌است. جامی در *نفحات* نیز همین اصطلاح را آورده. «کفج» همان «کفچه» یعنی قاشق است که در پشتو به آن «کوچه» گویند و در پهلوی «کیچک» بود.

تاکنون درباره «کدو» در این اصطلاح اظهار نظر نشده، معلوم نیست این کلمه با کدو در فارسی متداول، یا در معنای «تره‌ای معروف» که براساس *لغات عامیانه فارسی افغانستان* هنوز به کار می‌رود ارتباطی دارد یا نه (افغانی‌نویس، ۱۳۶۴: ۴۴۸).

▪ کفشیر [kafšir]

– بوبکر کفشیری گوید... ۴۶۵

اکبری شالچی (۱۳۷۰: ۲۳۵) در معنای کفشیر آورده «= لحم، جوش، پیوند». حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۴۵) نیز کفشیر را به معنای «لحم» و «لحیم» و پیوند فلزات که با قلع و آرزیر انجام می‌شود آورده‌است. او کفشیری را کسی می‌داند که ظروف فلزی را پیوندکاری می‌نماید و اکنون به او لحیمگر می‌گویند.

▪ کن [kan]

– روی نهاد و بر کوه رفت. در کنی از آن کوه پای وی در نرمی آمد، بنگریست شیری بود. بیرون آمد از آن کن. ۱۵۸

حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۴۵) این واژه را به معنای پرده و پوشش دانسته که با توجه به توضیح فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۲) صحیح نمی‌آید: «کن» به معنای مذکور – چنان‌که حبیبی و

دیگران بر آن‌اند- نیست چراکه این واژه تا حال مورد استعمال است و 'کند' تلفظ می‌شود. گویند 'کندکوه' یعنی موضعی در کوه مانند غار که از نظرها پنهان است». احتمالاً همین معنا صحیح است چراکه در اوستایی اصطلاحی به صورت druzas-kāna به معنی «مغاک دیوان» وجود دارد که در این ترکیب جزء دوم -kāna به معنی «غار، مغاک» است. همین واژه در فارسی به صورت «کان» به معنی معدن دیده می‌شود.

▪ کوک [kuk]

- می‌باید که به خدایان هری کوک کنم یعنی بانگ کنم. ۵۴۳
معانی که رواقی (۱۳۸۱: ۲۹۶) برای این کلمه در نظر گرفته «توده؛ انبوه؛ کود و چاش» است که با معنای آن در اینجا همخوانی ندارد. حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۴۹) در توضیح آن آورده‌است: «در فارسی افغانستان کوک کردن ساز، به نغمه آوردن آلات خنیاگر است. اما در اینجا خود مؤلف معنی آن را بانگ نوشته که در پشتو تاکنون «کوکي» بانگ و فریاد و نوحه است». فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۲) با بی‌مورد دانستن ارتباط آن با ساز، معتقد است این واژه می‌تواند با واژهٔ «کاوکاو» که امروزه در هرات به بانگ سگ گویند مقایسه شود. صرف‌نظر از این معانی، احتمال می‌رود این کلمه به معنی ناله و فریاد باشد چراکه در گویش بختیاری kik به همین معناست و فعل kiknidan «گریه کردن، جیغ کشیدن» در این گویش کاربرد دارد. با توجه به اینکه «او» فارسی در بختیاری به صورت «ی» تلفظ می‌شود، به نظر می‌رسد این واژه، معادل کوک در فارسی باشد.

▪ که [ke]

- که تجرید درست شود، ملک سلیمان نبود. که تجرید درست نشده بود، آستین افزونی از سَرِ دست معلوم بود. ۱۹۱
همچنان‌که از عبارت بالا پیداست، «که» در این جمله به معنای «اگر» به کار رفته. کاربرد «که» در معنای این حرف شرط، «هم در گویش هراتی بعضاً مورد استعمال است و هم در لهجه‌های دیگر نواحی افغانستان. در زبان پشتو 'که' مطلق به معنای 'اگر' است» (فکرت، ۱۳۷۶: ۳۰۳). در طبقات/الصوفیه «که» به معنای مذکور، تنها در همین جمله یافت می‌شود.

▪ گرایدن [ge(a)rāydan]

- حکیم و نیکودل وقت‌سنج بود که همواره روزگار خود و وقت و دل خود برمی‌گراید. ۲۰۲

در فرهنگ رواقی (۱۳۸۱: ۳۰۱) «گرایانیدن» [ge(a)rāyānidan] به معنای میل دادن؛ کشاندن و گردانیدن با شواهدی از تفسیر نسفی آمده‌است. حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۵۲) معتقد است این کلمه در این جمله به مفهوم سنجش و آزمایش است و اظهار داشته «در دیوان فرخی و کلیله و دمنه نیز برگراییدن، به این معنی آمده است». «گراییدن» اکنون به معنای میل کردن، متمایل شدن و تمایل پیدا کردن در خراسان رواج دارد (اکبری شالچی، ۱۳۷۰: ۲۵۴)، از این رو، شاید بتوان معنای این کلمه را میل کردن و نه طبق گفته حبیبی، سنجش در نظر گرفت. این کلمه مخصوص خراسان نیست و در بسیاری از حوزه‌های زبان فارسی کاربرد دارد.

▪ گوشیدن [gušidan]

۱- مراقبت و محافظت کردن؛ پاسداری و نگهبانی کردن ۲- شنیدن؛ مصدر اسمی، مشتق از «گوش» (رواقی، ۱۳۸۱: ۳۰۱)

- شیخ الاسلام گفت که الله پرستیدن از بیم دوزخ، داوری نفس داشتن است با وی، و خویشتن گوشیدن است. ۲۰۳

- ملامت آن بود که در کار الله از خلق ناپاک بود و سر خود او را می‌گوشد. ۲۱۶

- ابن‌المبارک گفت: ویرا بگوشید و دریاوید که وی اکنون برود از دنیا. ۳۱۹

این کلمه و مشتقات آن به کرات در طبقات و برخی دیگر از متون کهن فارسی هست. هوش و گوش در همین معنا به فارسی امروز در حوزه‌های زبانی راه یافته‌اند، از جمله فارسی معاصر هرات. حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۷۹) و فکرت (۱۳۷۶: ۱۶۵) از کاربرد متداول آنها و مشتقاتشان در حوزه هرات سخن گفته‌اند.

▪ لت [?]

عصا؛ چوبدست؛ دستوار (رواقی: ۱۳۸۱، ۳۱۸)

- پیوسته لت داشتی در دست و روستره‌ای بر میان بسته. ۳۵۴

یکی از معانی «لت» گرز و عمود است که ظاهراً در اینجا به این معنا، به کار رفته و جامی به جای آن «چوب» آورده‌است (حبیبی در انصاری، ۱۳۸۰: ۶۵۷). امروزه «لت خوردن» در لهجه هراتی و دیگر نواحی افغانستان، یعنی «کتک خوردن» (فکرت، ۱۳۷۶: ۳۰۲).

▪ لیتنه ?

- روزی مورچه‌ای ویرا بگزید، لیتنه‌ای در وی زد، به جامه باز داد. ۵۳۱

معنای قابل‌اعتنایی برای این واژه به دست نیامد. تنها می‌توان احتمالات را ذکر کرد. ظاهراً این کلمه در زمان جامی نیز ناشناخته و نامفهوم بوده‌است چراکه او به جای این عبارت نوشته‌است: «چیزی بر وی زد» که به اعتقاد حبیبی (انصاری، ۱۳۸۰: ۶۵۷) صحیح نیست. «لیته» در محاورهٔ خراسان بادنجان نیم‌پخته است که برای ترشی و آچار سازند و اکنون در فارسی کاربرد دارد. حبیبی احتمال می‌دهد که این کلمه «لته» باشد که اکنون به معنی پارهٔ کهنهٔ جامهٔ مستعمل است. فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۲) نیز همین معنا را که در زبان گفتاری امروز هرات رواج دارد، به صحت نزدیک‌تر می‌داند. با توجه به مفهوم جمله، به نظر نمی‌رسد این کلمه به لیتة متداول در فارسی امروز و بادمجان ارتباطی داشته باشد. به هر روی، این واژه در شمار واژگان نادر و مبهم طبقات است که معنای دقیق آن با توجه به دو قرینهٔ جامه و نیز کاربرد آن در لهجه هراتی معاصر، به حوزهٔ معنایی پارچه و لباس نزدیک خواهد بود.

▪ مُردن چراغ

- شبی نشسته بودم. باران می‌آمد و چراغ بمرده بود. ۴۸۳
فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۲) این تعبیر را به معنای خاموش شدن چراغ ذکر کرده‌است.

▪ ورد داشتن [verd dāštan]

- گفت من ورد دارم که شبانه‌روز باقلی خشک خورم، هر روز با کم می‌آوردم در خورد خود، تاکنون به نوزده باقلی آورده‌ام در ماهی شبانه‌روز. ۴۹۰
در فرهنگ‌ها چیزی در این باره نیست اما با توجه به معنای جمله، از ترکیب فعلی «ورد داشتن» مفهوم عادت داشتن مستفاد می‌شود.
فکرت (۱۳۷۶: ۳۰۳) این کلمه را به صورت «ورد کردن» آورده که امروزه در زبان گفتاری هرات به معنای کاری را به صورت مکرر و مداوم انجام دادن است.

▪ هاریوکان [hārive(a)gān]

این کلمه در فرهنگ‌های فارسی به معنای هراتیان یافت می‌شود. رواقی (۱۳۸۱: ۳۵۷) نوشته: «هراتیان؛ هرویان؛ هریوگان؛ پهلوی harag, hare «هرات»؛ فارسی باستان -haraiva»
- در کار هاریوکان دور فرا بوده و بیشتر مشایخ چنان بوده‌اند که هاریوکان را بزرگ داشتند و نیکو که هاریوکان نیکودل بودند. ۳۷۲

با توجه به بافت معنایی جمله و تقابل آن با مشایخ، به نظر نمی‌رسد این معنا در این جمله طبقات صحیح باشد. به‌ویژه مفرد این کلمه؛ «هریوه» امروزه در زبان گفتاری هرات به معنای «نوجوان» استعمال می‌شود (فکرت، ۱۳۷۶: ۳۰۳). با توجه به تناسب این معنا با عبارت، امکان رواج چنین معنایی در لهجه هراتی قدیم دور از انتظار نیست.

پی‌نوشت

۱. درباره گونه‌های زبانی و گونه‌شناسی نک. صادقی، [۱۳۷۱]، ۱۱۷؛ رواقی، ۱۳۸۷، ۱۳۸۱ و ۱۳۸۳؛ کمایی فرد، ۱۳۸۸؛ قرآن قدس، ۱۳۶۴؛ و شمشیرگرها، ۱۳۹۲.
۲. نظیر عبدالغفور روان فرهادی (۱۳۸۵)، سرژ دوبورکوی (۱۳۷۹) و سعید الافغانی (۱۳۸۶).
۳. مانند فتح‌الله مجتبیایی (۱۳۷۸)، خلیل‌الله خلیلی (۱۳۴۱) و رضا شاکری (۱۳۸۷).
۴. در این باره از سلسله‌مقالات «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های اسلامی» دکتر مسعود قاسمی نیز استفاده شد.
۵. با این حال، مفهوم تعداد معدودی از آنها همچنان نامکشوف ماند که با نشانه (?) مشخص شده‌اند. اینها دو گروه‌اند: برخی در فرهنگ‌ها و منابع یافت نگردید و یا اگر یافت شد معنی نشده بودند؛ برخی دیگر نیز با وجود توضیحات منابع مختلف معنایشان روشن و قطعی نیست.
۶. این کتاب در واقع، تحریری کامل و چاپی جدید از همان کتاب *زبان گفتاری هرات* است.
۷. در زمان ساسانیان و اوایل دوره اسلامی، خراسان به منطقه‌ای بزرگ اطلاق می‌شد که نه تنها استان‌های فعلی خراسان در ایران، بلکه ری و کویر بزرگ تا افغانستان و حتی دره ایندوس علیا و سند یعنی پاکستان امروزی را نیز در بر می‌گرفت. در برخی دوره‌ها، علاوه بر این مناطق، ماوراءالنهر و خوارزم یعنی بخشی از جمهوری‌های ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان نیز جزء خراسان بودند (بازورث، کلیفورد ادموند، دانشنامه جهان اسلام، مدخل خراسان). بنابراین «خراسان بزرگ» امروزه به بخش وسیعی از شمال شرق ایران و محدوده آسیای مرکزی اطلاق می‌شود (نک. لغت‌نامه دهخدا، مدخل «خراسان»؛ التون، ۱۳۸۹: ۱۲-۲۴؛ لسترنج، ۱۳۷۷: ۴۱۰-۴۳۵؛ بارتولد، ۱۳۵۸: ۶۸-۹۶؛ افشار، ۱۳۵۵: ۲۲۱-۲۲۶).
۸. درباره ریشه کلمه نک. طاهری، ۱۳۹۱: ۷۵-۸۸.

منابع

- آیت‌الله‌زاده شیرازی، م. ۱۳۷۵. *بخشی از تفسیری کهن به پارسی از مؤلفی ناشناخته*، با مقدمه و فهرست برابرهای قرآنی فارسی ع رواقی. تهران: میراث مکتوب، نشر قبله.
- افشار، م. ۱۳۵۵. «خراسان - افغانستان - ایران». گوهر. (۳۹): ۲۲۶-۲۲۱.
- افغانی نوپس، ع. ۱۳۶۴. *لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان*، با تکمله‌ای از ح فرمند، پاک‌فر، کابل: آکادمی علوم ج.د.ا.
- اکبری شالچی، ا. ۱۳۷۰. *فرهنگ گویشی خراسان بزرگ*. تهران: مرکز.
- التون، ل. ن. ۱۳۸۹. *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان*. ترجمهٔ م رجب‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی.
- انصاری، ع. ۱۳۸۰. *طبقات الصوفیه*. با تصحیح و ... ع حبیبی قندهاری. به کوشش ح آهی. [تهران]: فروغی.
- _____ . ۱۳۸۶. *طبقات الصوفیه*. مقدمه و تصحیح م مولایی. تهران: توس.
- بارتولد، و. ۱۳۵۸. *تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران*، ترجمهٔ سردادور (طالب‌زاده). تهران: توس.
- برهان تبریزی، م. ۱۳۶۲. *برهان قاطع*. به‌اهتمام م معین. تهران: امیرکبیر.
- تویسرکانی، م. ۱۳۶۲. *فرهنگ جعفری*، تصحیح و تحشیه س حمیدیان. تهران: دانشگاه تهران.
- حبیبی (افغانی)، ع. ۱۳۴۱. «چند کلمه از لهجهٔ هروی و طبقات الصوفیه». *یغما*. بخش یکم: (۱۶۶): ۶۵-۷۱. بخش دوم: (۱۶۸): ۱۵۴-۱۵۷.
- خانلری [ناتل]، پ. ۱۳۸۲. *تاریخ زبان فارسی*. تهران: فرهنگ نشر نو.
- دهخدا، ع. ۱۳۸۸. *لغت‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- رامپوری، غ. ۱۳۷۵. *غیاث‌اللغات*. به کوشش م ثروت. تهران: امیرکبیر.
- رواقی، ع. ۱۳۸۱. *ذیل فرهنگ‌های فارسی*، با همکاری م میرشمسی، تهران: هرمس.
- _____ . ۱۳۸۲. «گویش‌ها و متون فارسی». *نامهٔ انجمن*. (۱۰): ۳۰-۵۵.
- _____ . ۱۳۸۳. *زبان فارسی فرارودی (تاجیکی): سنجش میان واژگان امروزی فرارودی با نوشته‌های قدیم فارسی و گویش‌های ایرانی*، با همکاری ش صیاد. تهران: شهر کتاب، هرمس.
- _____ . ۱۳۸۷. «گونه‌شناسی زبان فارسی». *نخستین مجموعه سخنرانی مشترک فرهنگستان زبان و ادب و بنیاد ایران‌شناسی*. زیر نظر ح حبیبی، به کوشش ح قریبی. تهران: آثار.
- شمشیرگرها، م. ۱۳۹۲. *بررسی ویژگی‌های زبانی طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری با نگاهی به برخی دیگر از متون منشور حوزهٔ هرات؛ از قرن چهارم تا نهم هجری*. رسالهٔ دکتری. به راهنمایی س بزرگ بیگدلی، تهران: دانشگاه تربیت مدرس.
- _____ . ۱۳۹۴. *طبقات الصوفیه و ویژگی‌های زبانی آن*. تهران: امیرکبیر.

- صادقی، علی‌اشرف. [۱۳۷۱]. *تکوین زبان فارسی*. تهران: دانشگاه آزاد ایران.
- طاهری، ا. ۱۳۹۱. «ریشه‌شناسی چند واژه از لهجه بویراحمدی». *ادب پژوهی*. (۲۰): ۷۵-۸۸.
- فکرت، م. ۱۳۵۵. *لغات زبان گفتاری هرات*. کابل: بیهق کتاب خپرولو مؤسسه.
- _____ ۱۳۷۶. *فارسی هروی: زبان گفتاری هرات*. مشهد: دانشگاه فردوسی.
- قاسمی، م. ۱۳۸۴. «ذیلی بر ذیل فرهنگ‌های فارسی». *نشر دانش*. (۱۰۹): ۴۰-۵۳.
- قرآن قدس: *کهن‌ترین برگردان قرآن به فارسی*. ۱۳۶۴. به کوشش ع رواقی، تهران: مؤسسه فرهنگی شهید رواقی.
- کمایی فرد، س. ۱۳۸۸. «کاربرد گونه‌شناسی در تعیین اصالت نسخ خطی». *متن پژوهی ادبی*. (۴۰): ۱۰۱-۱۱۵.
- لسترنج، گ. ۱۳۷۷. *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه م عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.
- مایل هروی، ن. ۱۳۷۴. «پسوندی نام‌آواساز در گونه‌های فارسی خراسانی». *نامه فرهنگستان*. (۱۸): ۶۸-۷۳.
- Lazard, G. 1963. "La Langue Des Plus Anciens Monuments De La Prose Persane", Paris, Librarie C.Klinckcieck.
- Ivanow, W. 1923. Journal of the royal Asiatic society of great Britain and Ireland, pp. 1-34 & 338-382, published by the society 74 grosvenor street, london, w.1,III Part.